

فہرست مطالب

۵۵	چند قصیدہ
۷۵	غزلیات عارفانہ و عاشقانہ
۳۴۷	مشنوی عرفانے عشق و دل
۴۲۱	رباعیات عرفانی، الہی و جہاد
۵۱۹	چار پارہ، دوستی، نیامی و سفید
۶۲۷	اشعار الہی، مدحی نوحہ های عاشورا؛



مقدمه

در خزان ۱۳۷۳ دوست عزیزم آقای غلامحسین یوسفی، متخلص به ناقوس شاعر بی رقیب و بی حریف شهر و دیارمان، این دفتر از مجموعه غزلیات و مثنوی‌هایش را به بنده مرحمت نمود و رخصت داد تا من بی مایه و بری از فضل و هنر مطلبی در آن بنگارم، هم اکنون در گوشه و کنار این سرزمین هزاران شاعر شعر می‌سرایند و منتشر می‌سازند، با وجود این باید بپذیریم که نقش شعر در اعتلای فرهنگ اسلامی و ارزشهای والای انسانی و تحرک اجتماعی و تحول جامعه ما بس نارسا می‌باشد.

اعتقاد بر این است که بسیاری از شاعران معاصر در حد بالایی از پختگی و استادی قرار دارند که هم قدر دارند و هم حرمت و تعدادی از ایشان شعر خود را به خدمت اسلام و انقلاب و جلوه‌های آن گرفته‌اند، در عین حال شعر این دوره هم در محو عوارض نامطلوب انسانی و اجتماعی و هم در سوق دادن جامعه ما، به سوی کمال، سهم ناچیز و نامقبولی داشته است، لذا خیلی‌ها خود فریفته گشته ایم و همه آنچه از فضل و هنر داریم به زرق و ریا آلوده‌ایم و مزخرف کرده‌ایم، چون پاکی و صداقت و محبت را بی اعتنا بوده ایم! هنوز نامهربانی‌ها و ناروایی‌ها چهره فرهنگ ما را کریه می‌نماید و هنوز شعر و فضل و هنرمان از مقابله با حماقت و جهالت نفرت دارد و ناقوس از معدود شاعرانی است که در حال حاضر سرود محبت و یکدلی و صداقت و یکرنگی را می‌سراید. بنده از دوران تحصیل در دبیرستان با ناقوس و شعرش آشنا هستم، مهربان است و با صفا، بی آزار است و بی ریا، ساده است و بر آن نیست تا از نردبان شعرش بالا رود و بر بام عزت و افتخار نشیند، او تحصیلات دانشگاهی دارد و پیوسته به شغل دبیری و تدریس در دبیرستانها و دانشگاهها پرداخته است. وجود و حضورش در این شهر دور افتاده و کویری برای اهل فضل و ادب و فرهنگ نعمت است و غنیمت. ناقوس منزل‌ها و وادیهای بسیار پیموده و کوره‌ها گشته است:

گر ز مسجد رانده و درمانده از میخانه‌ام شکر لله در خرابات مغان افتاده ام
ذوقش سرشار است و شوقش مالمال و عشقش پر بار:
عشق تو تا که در دل ما پا گرفته است هر جا گلی ست رنگ تو زیبا گرفته است

از تفرقه و نامردمی بیزاری می جوید، بی فرهنگها را سرزنش می نماید و کاروان آدمیت را در گمراهی می بیند و فریاد بر می آورد:

کاروان آدمیت راه خود گم کرده است
گرچه مانده تا به مقصد ره دوصد فرسنگها
زورق هستی به کام نیستی، افتاده است
بسکه راه تفرقه پویند، بی فرهنگها
در خراب آباد عالم، قصه کبک است و زاغ
صحبت فرزنانگان در محفل الدنگها
ناقوس، اهل حال است و شعرش زبان و بیان احوال باطنی اوست، شعر سرودن برایش، چون آب خوردن است، هر وقت اراده کند شعر می گوید بهترین سرودهایش آنگاه ظهور و بروز می کند که شور و حالی و وجد و شوقی به وی دست می دهد، چنانکه بسیاری از غزلیات همین دفتر را فی البداهه در مجلس بزم و شعری که بنده هم حضور داشته ام سروده است:

عشق تو تا برجان زند، آتش به دل دامان زند
جان ناله‌ها چندان زند، جوید همی جانانه را
از آن لب چون انگبین، با نغمه های دلنشین
افکن به تار دل طنین، صد ناله مستانه را
آهنگ غزلیات ناقوس پر جوش و خروش است، طنینش جان نواز، بیانش سلیس و پیامش مجذوب کننده می باشد، انتخاب قوافی مناسب و ردیف های دلنشین، و سجع ها و موازنه ها و ترصیع های موزون، آهنگ غزلیاتش را گیرا و جانفزا ساخته است:

خمار آلوده جانم را خم خمار می باید
صفای سینه ای را، ساغر اسرار می یابد
مرا پیر خرابان مغان روز ازل گفتا
که درد عاشقی را طاقت بسیار می باید
اگر ترسا بتی غارت کند در ملک ایمانم
چلیپای دو زلفش بر کمر زتار می باید
به بوجهلان چه خوانی آیه های عشق قرآنی
که شعر مولوی را شمس آتشخوار می باید
در شعر ناقوس، زیبا ترین و پاکترین واژه ها، محبت است حتی حکمتش را در آئینه محبت جلوه می دهد و از نامهربانی ها شکوه دارد و بی مهران را سخت مورد عتاب و سرزنش قرار می دهد.

دست محبت را مکن کوتاه از سوی کسان
زیرا که زهر از این چنین دستی گوارا می شود
یا:

ناقوس! رسم ماندگاری انسان محبت است
نازم به آن قبیله که این سان گذشته اند
یا:



نیست در قاموس هستی چون محبت واژه‌ای
از محبت مستحق نام انسانیم ما
یا:

آیین محبت بود آینه صحبت
در صحبت آینه هوادار شدستیم
یا:

بازار محبت را نقد تو دهد رونق
سودت که به جان ارزد سرمایه دورانا
یا:

ناقوس! راهیان محبت به راه عمر
در باغ جان چو سایه گل آرمیده‌اند
یا:

رمز خلقت انسان از ازل محبت بود
گر تو را محبت نیست درد بی امان بینی
یا:

در حقیقت، هیچکس در مکتب علم و ادب
بی الفبای محبت عالم و فاضل نشد
ناقوس، با پنبه محبت گردن نامهربانیها را می‌زند و با آب پاک آن پلیدی‌ها را می‌شوید و
خورشید مهرش، ظلمت شب زدگان را می‌شکافد و با سلاح آن به جنگ نابخردیها و تفرقه‌ها
می‌شتابد و والاترین هنر انسانیت را مهر ورزیدن می‌داند:

همیشه نقد محبت به قیمت هنر است
سزای بی هنران است ننگ بی هنری
چو قدری نیست در بازار کالای محبت را
حذر از هر چه کالا اندرین بازار می‌باید
من و تو اینچنین بیگانه با هم شرم ما باشد
که ما را از محبت طرفه‌ها در کار می‌باید
یکی دیگر از واژه‌های قدسی، که در شعر مورد عنایت خاص ناقوس می‌باشد، عشق است
و کمترین غزلی را می‌توان یافت که عشق زینت بخش آن نباشد، در واقع عشق است که
جاننش را نوازش می‌دهد و اوقات خوش را برایش فراهم می‌سازد. ناقوس با لشکر عشق، در
حریم دل با حرامیان هوی و هوس پیکار می‌کند، پیوسته در طی طریق توشه عشق را در
سفره دل دارد و گل محبت را بر سینه! حتی مثنویات خود را که در همین دفتر ثبت است
عشق و دل عنوان داده است و می‌توان گفت که کمتر بیتی از این مثنوی عارفانه را می‌توان
سراغ گرفت که لفظ عشق و دل را التزام نداشته باشد، آنهم در کمال زیبایی...
چند بیت از چند غزل:

تاختی زد شهسوار وصل با چوگان عشق
مابه میدان گوی دل بر کف مهیا داشتیم

دلم به آتش سوزان عشق دانی چیست؟ سمندری که به دل شوق سوختن دارد

~~~~~

تا بارگاه عشق تو مستانه آمدم پرپر زنان به عادت پروانه آمدم

~~~~~

او چو زلفین چلیپا بر کمر آویخته در کنشت عشق ما را حاجت زَنار نیست

~~~~~

چند بیت از مثنوی عاشقانه عشق و دل:

چون کعبه معنا، دل مرد خدا شد  
عشق از تو گر در عالمی افسانه پرداخت  
دل جایگاه عشق و عرفان اله است  
عشق و دل از روز ازل همراه بودند  
هر کس به نوعی عشق می‌ورزد به یاری  
عاشق چو عارف گشت با معشوق یار است  
راز رسولان جز حدیث دلبری نیست  
عشق خدا بر کوه ده فرمان نویسد  
از تنگنای خاک تا دامان خورشید  
مسلم، زیبایی و گیرایی شعر ناقوس، تنها به خاطر حسن استخدام و التزام کلمات و انتخاب  
تعبیرات و تنوع تصاویر و موزون بودن کلام نیست، شعرش مبین این است که گلبن معرفتش  
جوانه زده، غنچه ذوقش شکوفا گشته و درخت اندیشه اش به بار نشسته است. از این رو  
شعرش جذاب است چون معنا و مضامین آن، برگرفته از قرآن مجید و گفتار ملکوتی حضرت  
ختمی مرتبت و خاندان عصمت و طهارت می‌باشد. ناقوس تسلیم عظمت باری تعالی است و  
به بندگی خود وقوف دارد، در سایه رحمت رب العالمین آرمیده است و حرمت پیامبر خدا  
را پاس می‌دارد و ولای ولی حق مولا علی(ع) و ائمه اطهار را نقش نقد جانش کرده است

جمله سران عالم بر دامن تو شد خم  
این سر که خم نگردید، پیش تو در در نهادم  
یا:

آزادگی شعار و محبت شعور ماست  
این درس را زمکتب حیدر گرفته ایم



بر صاحبان خیره سر کاخ های سبز      هر دم خروش خشم ابوذر گرفته ایم

✽✽✽✽✽

تا زپیر مکتب دل درسها آموختیم      در کلاس معرفت اول وفا آموختیم  
از جوانمردان مروّت از صفا سوزان صفا      از خدادانان کرامات خدا آموختیم  
تا که شد اوراق رحمت دفتر تقریر دل      آشنایی از کتاب آشنا آموختیم  
پاکی جان را شمیمی از بهار روی دوست      صافی دل را زلوح مصطفی آموختیم  
گر گناهی سر زد از ما شکر لله از ازل      مغفرت جویان سرود ربنا آموختیم  
در طریق عشق پیر معرفت خدمت خوش است      این محبت را زپیر اولیا آموختیم  
باید گفت: در تمامی اشعار ناقوس، سرود یگانگی، ستایش، نیایش و آزادگی جاری است. خود  
را به خودی خود، چیزی نمی داند، مگر شمعی به راه باد، یا قاصدگی در گذر آن اما، حق را  
چون کوه ایستاده است.

بادم اگر چه می برد، چون قاصدک به هر سوی      آنجا که پای حق بود، چون کوه ایستادم  
قابل توجه اینکه: ناقوس روستا زاده ایست که در دامن مادری صمیمی و در سایه لطف و  
عنایت پدری مومن و بزرگوار رشد کرد. دوره تحصیلات متوسطه را در رشته ادبیات شهر  
بیرجند دور از خانواده و در همسایگی انسان های پر درد و رنج گذراند، تحصیلات عالی را در  
مشهد در رشته تاریخ، سپری کرد و به عنوان دبیر در مدارس مشهد تدریس نمود و بعد از  
چند سال به بیرجند آمد و به تدریس در دبیرستانها و مراکز ضمن خدمت و دانشگاهها همت  
گماشت و هم اکنون با امور تربیتی آموزش و پرورش همکاری دارد، با همه اینها فرهنگ  
شهرنشینی و جلوه های فریبنده آن نتوانست حتی، ظاهرش را دگرگون سازد، هیچگاه  
ارتباط او با روستا و روستائیان گسسته نشد، مردم زادگاهش شهرستان خوسف، نسبت به او  
بیش از مردم شهر معرفت دارند. هنوز هم قیافه و چهره اش روستایی است. گل احساسش  
در باغ معرفت مردمان ساده و تلاشگر روستا شکوفا شد.

گسل احساس باغ جان بخشکد      اگر در چشم دل شبنم نباشد  
اکثر اشعارش را ضمن تفرّج و کار در کشتزارها و کوهپایه ها و باغستانهای خوسف و ریج  
سروده است. از دوران کودکی به محمد بن حسام شاعر گرانقدر این دیار در قرن نهم، ارادت  
می ورزید و پیوسته بر مزارش حاضر می شد و به روان پاکش درود می فرستاد.

یاد آن دوران که در بحر جوانی، همچو موج تکیه بر دوش نسیم آرزوها داشتیم در کمال سادگی وی توان گفت قلندرانه و بر کنار از تشریفات و تجملات زندگی کرده و می‌کند. نه افزون طلب است و نه هم در پی موقعیتی، قانع است و از کسی توقع بیجا ندارد. مال دنیا در مثل، چون حلقه دارفناست ما حریصان جمله بردار فنا آویخته یا:

بر گلیم فقر خود عمری قناعت کرده‌ایم حاش لله، گر سر رغبت به دنیا داشتیم در عین تواضع، با ادب و با وقار است و بزرگ منشی را در حسن کردار می‌داند و از ظاهر آرای و تملق بر کنار است.

بزرگواری انسان به حسن کردار است بکوش و دامن کردار لکه دار مکن این خصال و اخلاق و روحیات برجسته، موجب گشته است که: علیرغم سنت و فرهنگ اکثر شاعران، شعرش را در خدمت نام و نان، نگیرد و آن را وسیله‌ای برای ارضاء حسن برتری جویی و شهرت طلبی و افزون خواهی قرار ندهد: به پای مردم دون، سر فرو نمی‌آریم به پشت خویش اگر پشته های خار کشیم یا:

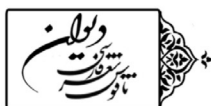
شد زاغ با مردار خوش بلبل شد از گلزار خوش در کیش من این کار خوش تا، عشق او انشاکنم البته، چه در گذشته و چه حال، هر گاه ناقوس اراده می‌کرد که از نردبان شعرش بر بام عزت دنیا بنشیند، خیلی راحت می‌توانست به این ناخواسته خویش، دست یابد، لذا محنت دنیا را بر عزت پوشالی آن ترجیح می‌دهد:

دانی چرا کمانک ایام گشته ایم از بسکه بار محنت دنیا کشیده ایم بیزاری او از علایق و مناصب دنیایی تا بدان حد است که به کزات در اشعارش گوشزد می‌کند:

این خراب آباد کی شایسته دلبستن است خط عبرت خوان، زخامه استخوان پیرها یا:

آدم بیچاره در دام تمنا شد اسیر تا به گرداب هوس آب از سرانسان گذشت از متاع حرص دنیا پر نشد چشم حریص شداگراشتر گرسنه کی زخارستان گذشت؟ دانش و معرفت ناقوس در حدی است که قابل تحسین باشد، او بر لغات و مشتقات و





اصطلاحات فارسی و عربی، تسلط کافی دارد، فن شعر، دستور زبان فارسی و عربی علم عروض و قافیه، بیان و معنا و صنایع را خوب می‌داند، با سیر تحول نظم و نثر فارسی و متون تاریخی و عرفانی و دینی آشنایی کامل دارد، اشعار بسیاری از شاعران نامدار را خوانده و حفظ کرده است. حکمت الهی و معارف اسلامی را در دل و جان دارد. قرآن را در کودکی خوانده است. رشته تحصیلی او در دانشگاه مشهد تاریخ بوده، از این رو با تاریخ اسلام و ایران و جهان کاملاً آشناست، زندگی رسول الله و ائمه اطهار را مورد بررسی قرار داده است و محبت و عشق امام عارفین مولا علی (ع) و اهل عصمت و طهارت را چاشنی جان دارد. شیعه اراتمندی است که پیوسته شعرش را برای بیان فضایل و کرامات و خصال ائمه طاهرين به خدمت گرفته است. با مولانا و شعرش انسی وافر دارد، سالها بنده و دوست با معرفتمان آقای مالکی با ناقوس، مثنوی می‌خواندیم و به تفسیر و تحلیل آن می‌پرداختیم، همچنین ناقوس به جناب لسان الغیب حافظ ارادت می‌ورزد.

نالان درگاه توام، مست هوا خواه توام  
چون مطربان کوی دل آوازه خوانم کرده‌ای  
تا سینه ام بحر صفا شد از صفای مصطفی  
با دوستان با وفا هم داستانم کرده‌ای  
ناقوس تا شد مست تو ای شیرین صفت  
روشن ز نور معرفت روح و روانم کرده‌ای  
آری ناقوس راهمت آنست که به لطف حق، در قلمرو و سلاطین معرفت قرار یابد، تسلیم است و ذره وار بالا می‌رود، ناقوس برای دوستی و دوستان ارزش فوق العاده‌ای قائل است و بهترین دوست وی شاعر با معرفت شهرمان، فهیم مالکی است، ناقوس با همه فضل و دانش و هنرش در برابر دوستان کرنش می‌کند، گرچه از تملق بیزار است و ستایش نا اهلان را یاوه گویی می‌داند، اما به حرمت دوستی گه گاه دوستان بی مایه‌ای چون این بنده را هم مورد عنایت قرار می‌دهد که البته مستحق آن نیستیم! لطف است و عذر خواهیم:

نیل جوشان محبت، سدّ فرعون ستم  
موسی میقات دل در طور ایمانیم ما  
کوچکی از ذره آموزیم و از قطره صفا  
گرچه خورشید فلک دریای عمانیم ما  
دوستان ما همه استاد دانشگاه عشق  
پیش استادان خو طفل دبستانیم ما  
یار قالیباف ما داند که با تار وجود  
قالی نقش گلش ناقوس بافانیم ما  
جای بسی تاسف است که تعداد محدودی از تنگ نظران، چه در کسوت روحانی و چه با عنوان فرهنگ و چه مدعی هنر، که بعضاً زمام امور فرهنگی جامعه ما را هم به دست دارند و

مزد و مواجب می‌گیرند نسبت به شعر و معرفت ناقوس حسادت و بخل می‌ورزند :

تهمت تردامنی گر خصم بر ما زد چه غم      با همه دردی کشی پاکیزه دانیم ما  
یا:

بد منصبان عالم ما را نمی‌شناسند      کز دولت محبت منصوب کردگاریم  
یا:

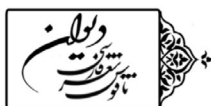
پشم ریش و باد غبغب نیست رمز معرفت      معرفت جز در صفای باطن و کردار نیست  
تسلط ناقوس، در بیان مضامین عرفانی و مفاهیم معنوی و روحانی تا بدان حد است که اگر  
بگوییم اکثر غزلیاتش در این دفتر، در بهترین ردیف از بهترین غزلیات حضرت مولانا می‌توان  
جای دادگرافه نگفته باشم و این از امتیازات شعر ناقوس بر دیگر شاعران معاصر است:

|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| مست غرابه بر دوش در کوی یار گردیم   | ساقی کرامتی کن، تا کم خمار گردیم      |
| ما بارشیشه داریم اشتر به بیشه داریم | چون ساربان عاشق گرد قطار گردیم        |
| دیروز شرح مستی، امروز شرط توبه      | فردار که بشکنیمش توبه شکار گردیم      |
| ساقی سرت سلامت کز معجزات جامت       | بر شهپر ملائک گویی سوار گردیم         |
| تا از نگاه مستت جام دمادم آید       | دامن رها زدست بوس و کنار گردیم        |
| در ظلمت شب ما ذکر تو بر لب ما       | چون اختر مناجات شب زنده دار گردیم     |
| ماسالک صفاییم، صافی ز مصطفائیم      | از بوی و خوی آن گل روح بهار گردیم     |
| چون پیر مکتب عشق زنبیل رزق بر دوش   | در خانه های خاموش شبهای تار گردیم     |
| تا جان شراب لاذ، منصور حق صلازد     | از سر دگر چه گوییم، تا سربه دار گردیم |
| بر طبع ما چو تابد نور امید و الهام  | دیوان شعر شکر پروردگار گردیم          |
| تا واژه محبت زیب کتاب هستی ست       | ما طالب، محبت در هر دیار گردیم        |
| با دوستان یکدل از خود شویم غافل     | ناقوس! گویی از دل امیدوار گردیم       |

قابل توجه اینک:

این غزل را ناقوس در یکی از شبهای سال ۱۳۶۳ که در خانه ما دوستان محفلی داشتند،  
سرود.

به حق که ناقوس مورد عنایت خاص محبوبش الله قرار گرفته، شعرش عشقش، حالش و  
محبتش همه ذکر است و جمال و کمال و جلال کبریایی را تکریم می‌کند:



آن قامت قیامت، چون سرو ساقی آسا  
تا خدمت خرابات بر خود وظیفه کردیم  
در خاکدان عالم، نام و نشان نخواهیم  
گر ابله‌ی ببالد بر استخوان مرده  
ناقوس، ژولیده ایست بیقرار و تمام لحظات را در تحیر، از بلا رهیده و به رحمت پناه آورده  
و در انتظار نوبت وصال نشسته، تیغ زبانش حافظ گل معرفت خواجه کاینات است، لحن  
کلامش جدی و آمرانه، آرام بخش دل‌های با معرفت و رسوا کننده ریاکاران می‌باشد، از قیل  
و قال فارغ است و در شور و حال مستغرق، تاج نم‌بر سر می‌نهد و بر مسند مرّوت تکیه  
می‌زند و بر گلیم فقر می‌نشیند:

ما مستحق دردی‌م، همدرد هر چه مردیم  
دیدیم آنچه کردیم، فارغ زنگ و نامیم  
یا:

بر مسند مرّوت بنشین و سلطنت کن  
مردان چو از فتوت گشتند، شهسواران  
یا:

چون طالب وصالیم، فارغ ز قیل و قالیم  
ما را چو پورادهم، سودای سلطنت نیست  
دنیا سراب مرگ است در چشم ما به تحقیق  
از نام و ننگ دنیا، حقا که بر کناریم  
یا:

درویش فارغ از خویش سلطان ملک دل‌هاست  
ناقوس با تیره آه مظلومان به جنگ ظالمان می‌رود و با جغد شوم، کاخ ستم را ویران می‌نماید  
صاحبان تخت و بخت و اهل قیل و قال، بازاری دزد و ربا خوار را به باد سرزنش می‌گیرد:  
با کمال ظلم اگر کردی دل کس را نشان  
آه مظلومان نشیند بر دلت چون تیرها

❦❦❦❦❦

ای حاجی ربا خوار، ای پیر دزد بازار  
هرجا که پانهادی آنجا خدا نباشد

❦❦❦❦❦

نوای جغد شوم از خانه بیداد می‌آید  
چه سازی کاخ ظلمی‌را که خود ویرانه خواهد شد

❦❦❦❦❦

ای دریغا عشق را هم با دغل آمیختند عاشق صادق در این ماتم سرا انگار نیست  
 منبر و محراب را بس باریا آلوده اند مسجدی ما را به غیر از خانه خمّار نیست  
 استاد ناقوس شاعری شوریده و قلندری بی پرواست که از همه وابستگی های دنیا مبراست  
 و در رگ رگ جانش جوشش زمزم معناست. او از خم کوثر، جام محبت بر می گیرد و در  
 این مستی تا ملک اوادنی عروج می نماید خانه ویران دل را با عشق علی عمارت می کند و  
 شمع ارادت مولا را در بزم جان بر می افروزد تا رسالت انسانی و اسلامی خود را انجام دهد،  
 لذا آنگاه که عاشقان جوان کشورمان جان بر کف به صحنه جهاد می رفتند تا با نابکارترین  
 انسانهایی که حریم ملک اسلامی را میدان ترکتازی قرار دادند، ناقوس سرود سبز مقاومت را  
 سر می دهد و سالکان حق را بر براق تیز تک عشق سوار می کند و در پی دوستی حبیب خدا  
 و مولایش علی (ع) به کبریای وصال جانان رهسپار می گرداند تا کبوتر وار پرگشایند و در  
 بارگاه سیدالشهداء بر بام گلدسته های عشق، حریم و حرمت ولایت و طهارت را پاس دارند :  
 مستانه سرفشانیم بردار سربلندی مردانه تا بمیریم چون خیل سربداران  
 یا:

تا بارگاه عشق تو مستانه آمدیم پر پر زنان به عادت پروانه آمدیم  
 مرغ رمیده ایم ز کاشانه پرکشان پرواز کرده باز به کاشانه آمدیم  
 مرغان دام حسرت خال لب توایم کاخر به دام در طمع دانه آمدیم  
 آنگاه که ناقوس، از عشق و شهادت مجاهدان اسلام در پیکار با دشمنان متأثر می شود سراسر  
 وجودش شوق و ذوق می گردد، و خروش بر می آورد که ای شیران حق، به اذن پیر مکتب  
 معرفت بر دشمن نامرد بتازید! ای عاشقان شهادت که از باده شوق وصال سر مستید، الله  
 گویان و پای کوبان و دست افشان به گلزار ملکوت رهسپار گردید. ناقوس معتقد است : اگر  
 عشق لیلی را یک مجنون بسنده بود امروز هزاران هزار مجنون، در بیابانهای اطراف دجله  
 و فرات در انتظار وصال محبوبی بی همتا، صف کشیده اند تا با خون خویش طومار عشق  
 را امضاء کنند و مرغ جانشان از قفس تنگنای جهان خاکی پر کشد تا در گلستان کبریایی  
 آشیان گزینند و بر شاخسار طوبی سرود فزت برّب الکعبه را سر دهند. یوسفانی که از چاه  
 حسادت دنیا به اتصال به حبل المتین برآمدند و در حجله گاه عرش، زلیخای عزت را در  
 آغوش کشیدند.



زین مصیب کده دانی به کجا باید رفت  
سر گرفته به کف و پای گرفته به شتاب  
خاکدانیست جهان مزبله اهل نظر  
به سرا پرده دل رقص کنان بال زنان  
یا:

از دل پر خون عاشق می تراود خون عشق  
خون لیلی میخروشد در رگ مجنون عشق



رخت دل از ملک تن سوی خدا باید کشید  
از دل دریای هستی گرد باید برفشاند  
مرغ جان را طاقت هجران سرآمد در قفس  
در هوای دلبر از پا تا به سر باید گذشت  
هنر شاعری ناقوس، کامل است و هیچ ضعفی بر شعر و شاعری او مترتب نیست با سبکها و  
قالبهای شعری متقدمین و متاخرین آشناست. خیلی راحت مضامین و تفکرات و اعتقاداتش  
را با انواع قالبهای شعری بیان می کند. استاد غزل و مثنوی است و اشعار این دفتر دلالت بر  
این ادعا دارد، رباعیات بسیار سروده که همه نغز و گیراست. قصایدش مطمئن و با شکوه  
است قصیده توحیدیّه او در سر لوحه همین دفتر گواه این مدعاست.  
سروده های او در قالب مسمط و قطعه و ترجیع و ترکیب نقل محافل و مجالس است. در  
قالب شعر نو و چار پاره، اشعاری روح بخش دارد، که نقد و بررسی هر یک، در این مقوله  
نمی گنجد، خلاصه مطلب اینک: در شاعری و استادی این هنر، بسیار پخته است و هیچ کم  
و کاستی ندارد.

وقت سرودن مرا، حال دگر می شود  
طبع خمارین من، جام صفا می خورد  
سحر بیانم از او حکم قضا می دهد  
ز آتش جان پخته ام، سوختنم آرزوست  
یا:

حاجب دستان بلبل نیست در بستان دل  
تا دلم ناقوس سرگرم غزلخوانی بود

مسلم، ناقوس بدان حد از اسادی و پختگی رسیده که از تقلید وارسته است. صور خیال، یعنی: مجازات، تشبیهات و کنایات شعرش، از فضای عاطفه و احساس و خیال خودش، مصور می‌شود و همین صورتها و ایماژها، بین او و طبیعت رابطه برقرار می‌کند و با مخاطب هایش پیوند ایجاد می‌نماید و موجب تحریک خواننده و مایه تهییج شنونده می‌شود، عواطف را بر می‌انگیزد و ذوق را تلطیف می‌کند:

تا در خرابات مغان ساغر کشانم کرده ای  
دیوانه ام کو سلسله، کو سلسله؟ دیوانه ام  
واجب چو شد بر فطرتم شکر شرابت از ازل  
نالان درگاه توام، مست هوا خواه توام  
کو کو زنانم کو به کو، چون قمری شوریده خو  
باید گفت: همین چند بیت از یک غزل، برای سخن سنجان، کافی است که معترف پختگی و  
استادی وی در شعر شوند. ناقوس، در سرودن غزل، به استقبال سه تن از بزرگترین مشاهیر  
عالم شعر می‌رود. در غزلیات عارفانه، از حضرت مولانا، استقبال می‌نماید:

تیغ چه می‌کشی صنم، خیره چنین به کشتنم  
خمر تو خلق و خوی من، ململه گلوی من  
یا:

هله از عشق تو مستم که ندانم چکنم  
یار ناقوس چو سلطان اقالیم دلست  
یا:

ما سر به سر نیازیم، ای ناز نازنینان  
تا ابروی کمانت محراب معرفت شد  
در غزلیات عاشقانه به جناب حافظ، نظر دارد:

سالها در وادی عشق تو، حیران مانده ایم  
راز دلتنگی ما را غنچه می‌داند که چیست  
گر چو یوسف پیرهن چاکیم، در غوغای عشق  
بی سرو سامان و سرگردان دوران مانده ایم  
تا به باغ آرزو، سر در گریبان مانده ایم  
با زلیخای هوس، پاکیزه دامان مانده ایم.



یا:

در نظر بازی به حافظ اقتدا کردیم ما  
تا که در شاخ نباتی عشق را قربان شدیم  
یا:

بی تو ای جان جهان، باغم هجران چه کنم؟  
میرساند خبر زلف پریشان تو باد  
از زلیخای هوس گرچه گریزان شده ام  
حکمتش یادآور: حکمت شیخ اجل سعدی است:

از خیر می‌گویید که از خیر خبر نیست  
افسانه هستی به جز از شیون و شر نیست  
آدم چو پلنگ است و جهان جنگل وحشی  
این شیوه همزیستی نوع بشر نیست  
ای دوست بیا تا به خدا دل بسپاریم  
نومیدی و بد گویی ممنوع، هنر نیست  
یا:

بر همه اسباب دنیا پشت پا باید زدن  
فطرت انسان شود از دانش و دین معتبر  
دست در دامان ارباب وفا باید زدن  
کز بشر پر در حریم کبریا باید زدن  
یا:

ای وای ما اگر که به یک حال و یک روال  
روزی به شب بریم و شبی را سحر کنیم  
حاشا اگر که تلخ شود کام جان ما  
شیرین اگر که کام دلی چون شکر کنیم؟  
غزلیات ناقوس، از عالیترین اشعار غنایی فارسی است، آهنگ دلنشین نغمات مطبوع شعرش،  
هر صاحب‌نظری را با مرور غزلی به تحسین وادارد و هر خواننده و شنونده عادی و معمولی  
را هم به شور وجد می‌آورد:

دلها به شور آورده ام تا شورشی بر پا کنم  
مهر سرخم بشکنم، میخانه را احیا کنم!  
خمخانه در جوش آمده، دلبر قدح نوش آمده  
هر مست مدهوش آمده زآن می‌که در مینا کنم  
گرچه موضوع تمامی غزلیاتش، معرفت و عشق و حکمت است، اما آهنگ اشعارش یادآور  
غنای شعر مولانا و حافظ می‌باشد. هم آهنگی کلمات و الفاظ مرده و تعبیر و تصاویر بی روح  
موجب گشته که روح و جانی تازه در آن دمیده شود و تفکرات و احساسات و مکنونات قلبی  
او به بهریتن وجه، مجسم گردد. کلمات و کلام در کمال سلامت و ظرافت، پاکی و روشنی،  
تلفیق و ترکیب گشته است و بدان حد از فصاحت و بلاغت وارسته می‌باشد که در میان

اینهمه شعر، بی‌تی را نمی‌توان یافت که در لفظ و معنی، تنافری تعقیدی و یا غرابتی داشته باشد یا ترکیب کلامی بر خلاف قیاس استعمال گردد. بهترین خدمتی که هم اکنون، ناقوس به فرهنگ این دیار می‌کند، همانا، حضور وی در محافل ادبی و مجالس و شبهای شعر است، که مشتاقان فضل و ادب و هنر و شعر را ارشاد می‌نماید و جوانان مستعد را رهنمود می‌دهد و این تلاش فرهنگیش قابل تقدیر است. افسوس که توده مردم تلاشهای مادی و سودآور را کار و خدمت تلقی می‌کنند ولی تحرکاتی که برای اعتلای فرهنگ و اشاعه کرامات و فضایل انسانی صورت می‌گیرد، خدمت نمی‌دانند در حالیکه شایسته است جامعه، ما به خاطر این خدمات فرهنگی و ادبی و هنری از ناقوس ممنون و سپاسگزار باشند، به ویژه اینکه: او بیش از هر کس در صحنه انقلاب، حضور داشته و دارد شعر و هنر و دانش خود را بدون کمترین چشم‌داشتی، به خدمت اسلام و انقلاب و ارزشهای آن گرفته و بر مبناسبتهای اسلامی و انقلابی، موقوف کرده است.

پاسدار حرمت آزادگی باید شدن  
 گرچه ز این اندیشه، خود محکوم دژخیمان شدیم  
 خون ما در مذهب لامذهبان باشد مباح  
 گر چو یاران حسین به علی قربان شدیم  
 کربلای عصر ما ایران و ما ایرانیان  
 پایمال ظلم اولاد ابوسفیان شدیم  
 تا اساس عدل، در عصر ستم بنیان کنیم  
 مثنوی عارفانه ناقوس در این دفتر، حدود (۲۳۰۰) بیت است که اکثر ابیات آن لفظ عشق و دل را التزام دارد و آنچنان با شکوه و گیرا سروده است که هر خواننده ای را با اندک معرفتی، به عالم استغراق می‌کشاند و درهای کشف و شهود را به رویش می‌گشاید، این مثنوی با نام خدا آغاز می‌شود که چند بیت از گلهای عشق و دل این گلزار گلچین می‌کنم:

ایزد به نام حق بنای کن فکان زد  
 با عشق دل نقش زمین و آسمان زد  
 جانا به اشک دیده، دل را شستشو کن  
 چون صحبت دل می‌کنی، اول وضو کن  
 بی عشق، دل را، چهره چون پاییز زرد است  
 دل گر نباشد عشق دل همتای درد است  
 خوبان که اندر روزگاران ماندگارند  
 در دل همیشه جوشش عشق تو دارند  
 عشق و دل از روز ازل همراه بودند  
 هم صحبت و همراز سوز و آه بودند  
 از عشق آتش شد گلستان بر خلیش  
 موسی ز عشق آسوده در امواج نیلش  
 عشق خدا بر کوه، ده فرمان نویسد  
 فرمان دهد تا مصطفی قرآن نویسد